



105

ناصر پاکدامن : بوف کور به روایت حزب الله

+ مصطفی رضوی اصطهباناتی : کشف نسخهء جدید بوف کور و اسرار قتل صادق هدایت

خیمه سبز

بوف کور به روایت حزب الله (ناصر پاکدامن) - مبرات شوم
(بهروز امجدی اصل) - فانش چیست و بوال علمی کدام
است؟! (آرامش درمستداز) - روح الله موسوی خمینی، مظلومان و
استادان (محمد تقی حاج بوشهری) - در اوترخت (نسیم خاکسار)
- شهر عاشورا (داریوش کارگر) - در يك خانواده ايراني (محسن
بلقانی) - کشف نسخهء جدید بوف کور و اسرار قتل صادق
هدایت (مصطفی رضوی اصطهباناتی) - شعرهایی از اسماعیل
خوئی، کمال رحمت صفایی، حمید رضا رحیمی، رضا ترمند -
کتابهای تازه (شیدا نبوی) -

xalvat.com

۱۲
پانیز ۱۳۷۲

ناصر پاکدامن

بوف کور به روایت حزب الله

بوف کور به روایت حزب الله هم به بازار آمد . خبر را نخست در خبرنامه مانندی خواندیم که همراهه در تهران عنوان و مشخصات برخی از کتابهای تازه چاپ را به دست می دهد . در باره چاپ جدید بوف کور نوشته شده بود : «اولین چاپ مستقل کتاب در سالهای پس از انقلاب است . نمی دانیم چیزی از متن حذف شده است یا نه ؟ ولی مقدمه نسبتاً مفصلاً به کتاب افزوده اند .» پاسخ به این پرسش را که «چیزی از متن حذف شده است یا نه ؟» چند هفته بعد در صفحات ماهنامه گردون (۲۹-۳۰ ، شهریور- مهر ۱۳۷۲ ، ص . ۷) می توان یافت که زیر عنوان «بوف کور تجدید چاپ شد !» خبر می دهد : «سرانجام بوف کور اثر صادق هدایت ، مشهورترین و پرفروشترین داستان ایرانی پس از ۱۴ سال با حذف جملاتی از متن تجدید چاپ شد . به این ترتیب جوانان این دوره که درباره این اثر و شهرت جهانی آن صدها خبر و مقاله خوانده اند می توانند بدون گرفتاری آن را به دست آورند و بخوانند . اجازه تجدید چاپ بوف کور را بسیاری از دست اندرکاران ادبی و کارهای فرهنگی کشور یک نوع سیاستگزاری مثبت وزارت ارشاد ارزیابی کرده اند . چرا که نسل جوان و اهل کتاب این دوره عطش مطالعه آن را داشتند و همیشه این سؤال مطرح بود : «چرا تنها اثر یک نویسنده ایرانی که تقریباً به تمام زبانهای دنیا حتی چینی و ژاپنی ترجمه شده در کشور خود نویسنده باید دور از دسترس باشد .» اما در میان این تحسین و استقبال شدید ، عده ای به خاطر این که مطالب دو سه صفحه کتاب حذف و مخدوش شده موضوع را به شدت مورد انتقاد قرار داده و گفته اند اگر قرار بود این اثر ناقص بشود همان بهتر که اصلاً چاپ نمی شد !

چاپ جدید در ۱۱۲ صفحه به قطع وزیری یا جلد سلوفون و به قیمت ۲۴۰۰ ریال از سوی نشر سیمرخ انجام گرفته است.»

پس بوف کور به روایت حزب الله وارد بازار شده است و تفاوت چندانی هم با بوف کور صادق هدایت ندارد چرا که فقط «مطالب دو سه صفحه کتاب حذف و مخدوش شده!»

با این جراحی مختصر و البته مفید، بوف کور به راه راست و صراط مستقیم هدایت شده است. می گفتند و تکرار می کردند که بوف کور زهر هلاهل است، سم کشنده روح و روان است، مشوق و سرورج افیون و دود و دم است و مداح همه اعتیادات خلسه آور و نشئه برانگیز. می گفتند و تکرار می کردند که بوف کور مظهر «ادبیات منحط» و انحطاط فرهنگی است. در محاکمه یکی از ناشران، در «دادگاه انقلاب اسلامی»، بر او خرده می گرفتند که چرا چنین اثری را طبع و نشر داده است و حتی پدر داغ دیده ای به دادگاه آمد و در برابر قاضی شرع به سخن نشست که این ناشر قاتل فرزند من است چرا که فرزند من با خواندن بوف کور خودکشی کرد و بوف کور از انتشارات این مرد است. حالا بوف کور حزب الله، همه این مسایل را حل کرده است. تر و تمیز و پاک و روحانی به بازار آمده است. دیگر نه کسی را می کشد و نه کسی را تریاکی می کند. کتابی است در باره پرنده ای معلول (چه بسا تا چاپ جدید این علت جسمانی هم به همت سازمان معلولین و مصدومین جنک اسلام علیه کفر برطرف شود و با اقدام معجزه آسایی بوف کور هدایت هم دیده بکشاید و بینا شود) که اسلام آورده است. نخست به بررسی «روند» اسلامی شدن بوف کور مرتد پردازیم.

چنین بررسی از زوایا و طریاق چنین روند و گذاری پرده برمی دارد: معیارها و ضوابط کار را روشن می کند و فاصله راه راست و صراط مستقیم از راه کج و بیراهه و گمراهه را نشان می دهد؛ فاصله ناچیز است، به مویی و بویی بند است. لحظه ای غفلت همان و سرنگونی در ورطه فلاکت و ضلالت همان!

جمهوری اسلامی و بنیانگذارانش از آغاز به منظور نجات مردم جهان و در نتیجه امت اسلام و بالاخره مردم ایران از ورطه گمراهی و فساد به پا خاسته اند. «بوف کور حزب الله» غنیمت بس گرانبهایی است چرا که بهتر از هر بحث و سخنی، نشان می دهد که چگونه می توان «نجات یافت» و آب رفته را به جو باز آورد و کفران را به کتاری زد و به میان امت عقیده و ایمان بازگشت. برای رسیدن به این مقصود می بایست بوف کور صادق هدایت را با بوف کور حزب الله مقایسه کرد و از «حذفها» و «خداشه ها» که هر کدام از مرزهای شعور و شکیبایی و بلاهت عملة سانسورالله نشانه، بلکه نشانه هایی به دست می دهد پرده برداشت. نتیجه چنین مقایسه ای در صفحات زیر ارائه شده است. در ستون نخست متن بوف کور براساس نخستین چاپ کتاب یعنی چاپ بمبئی (در سال ۱۹۹۱ به مناسبت چهلمین سال خودکشی صادق

خودم نبود... موهای او سرد و نمناک بود. سرد، کاملاً سرد. مثل اینکه چند روز می‌گذشت که مرده بود. من اشتباه نکرده بودم. او مرده بود... کمترین تپشی احساس نمی‌شد، آینه را آوردم جلو بینی او گرفتم ولی کمترین اثر زندگی در او وجود نداشت...

خواستم با حرارت تن خودم سردی مرگ را از او بگیرم شاید به این وسیله بتوانم روح خودم را در کالبد او بدمم... اصلاً تن او مثل تن ماده مهرگیاه بود که از تر خودش جدا کرده باشند و همان عشق سوزان مهرگیاه را داشت... تمام تنش مثل تکرک سرد شده بود. حس می‌کردم که خون در شریانم منجمد می‌شد و این سرما تا ته قلب من نفوذ می‌کرد. همه کوششهای من بیهوده بود، از تخت پائین آمدم، رختم را پوشیدم. نه، دروغ نبود. او اینجا در اتاق من، تنش و روحش هر دو را به من داد!

(ص. ۲۴)

حالا من می‌توانستم حرارت تنش را حس بکنم و بوی نمناکی که از گیسوان سنگین سیاهش متصاعد می‌شد بیوم. نمی‌دانم چرا دست لرزان خودم را بلند کردم، چون دستم به اختیاری نبود و روی زلفش کشیدم، زلفی که همیشه روی شقیقه‌هایش چسبیده بود و بعد انگشتانم را در زلفش فرو بردم. موهای او سرد و نمناک بود. سرد، کاملاً سرد مثل اینکه چند روز می‌گذشت که مرده بود. من اشتباه نکرده بودم. او مرده بود. دستم را از توی پیش سینه او برده روی پستان و قلبش گذاشتم. کمترین تپشی احساس نمی‌شد، آینه را آوردم و جلو بینی او گرفتم ولی کمترین اثر زندگی در او وجود نداشت.

خواستم با حرارت تن خودم او را گرم بکنم، حرارت خودم را به او بدهم و سردی مرگ را از او بگیرم شاید به این وسیله بتوانم روح خود را به کالبد او بدمم. لباسم را گندم رقتم روی تخت خواب پهلوی خوابیدم مثل تر و ماده مهرگیاه بهم چسبیده بودیم، اصلاً تن او مثل ماده مهرگیاه بود که از تر خودش جدا کرده باشند و همان عشق سوزان مهرگیاه را داشت، دهنش گس و تلخ مزه و طعم ته خیار را می‌داد. تمام تنش مثل تکرک سرد شده بود. حس می‌کردم که خون در شریانم منجمد می‌شد و این سرما تا ته قلب من نفوذ می‌کرد. همه کوششهای من بیهوده بود. از تخت پائین آمدم. رختم را پوشیدم. نه، دروغ نبود، او اینجا، در اتاق من، در رختخواب من آمد و

تنش را به من تسلیم کرد. تنش و روحش هر دو را به من داد! (ص. ۲۶-۲۷).

... کار این دختر رقص مذهبی جلو بت بزرگ لینکم و خدمت بتکده بوده است. یک دختر خونگرم زیتونی با چشمهای درشت مورب، ابروهای باریک به هم پیوسته که میانش را خال سرخ می گذاشته. (ص. ۵۲).

... کار این دختر رقص مذهبی جلو بت بزرگ لینکم و خدمت بتکده بوده است. یک دختر خونگرم زیتونی با پستانهای لیمویی، چشمهای درشت مورب، ابروهای باریک بهم پیوسته که میانش را خال سرخ می گذاشته. (ص. ۶۵).

یعنی مجبور شدم او را بگیرم؛ فقط یکبار این دختر خودش را به من تسلیم کرد، هیچوقت فراموش نخواهم کرد، آنهم سر بالین مادر مرده اش بود؛ خیلی از شب گذشته بود. من برای آخرین وداع همینکه همه اهل خانه به خواب رفتند با پیراهن و زیرشلواری بلند شدم، در اتاق مرده رفتم [...] خواستم دستش را بیوسم و از اتاق خارج شوم ولی رویم را که برگردانیدم با تعجب دیدم همین لکاته که حالا زخم است وارد شد و روی روی مرده، مادرش... مرا به سوی خودش می کشید!... من از زور خجالت می خواستم به زمین فرو بروم اما تکلیفم را نمی دانستم. مرده با دندانهای ریک زده اش مثل این بود که ما را مسخره کرده بود. به نظرم آمد که حالت لیخند آرام مرده عوض شده بود... در این لحظه پرده اتاق مجاور پس رفت و شوهر عمه ام، پدر همین لکاته قوز کرده و شال گردن بسته وارد اتاق شد. (ص. ۵۷-۵۶)

یعنی مجبور شدم او را بگیرم، فقط یکبار این دختر خودش را به من تسلیم کرد، هیچوقت فراموش نخواهم کرد، آنهم سر بالین مادر مرده اش بود. خیلی از شب گذشته بود. من برای آخرین وداع همینکه همه اهل خانه به خواب رفتند با پیراهن و زیرشلواری بلند شدم در اتاق مرده رفتم [...] خواستم دستش را بیوسم و از اتاق خارج بشوم ولی رویم را که برگردانیدم با تعجب دیدم همین لکاته که حالا زخم است وارد شد و روی روی مرده مادرش با چه حرارتی خودش را به من چسباند. مرا به سوی خودش می کشید و چه بوسه های آبداری از من کرد! من از زور خجالت می خواستم با سر به زمین فرو بروم اما تکلیفم را نمی دانستم، مرده با دندانهای ریک زده اش مثل این بود که ما را مسخره کرده بود. به نظرم آمد که حالت لیخند آرام مرده عوض شده بود. من بی اختیار او را در آغوش کشیدم و بیوسیدم ولی در این لحظه پرده اتاق مجاور پس رفت و شوهر عمه ام، پدر

همین لکاته قوزکرده و شال کردن بسته
وارد اتاق شد . (ص . ۷۱-۷۰)

... [در شب عروسی] کسی باور
نمی‌کند . یعنی باورکردنی هم نیست ...
شب دوم هم من رفتم سر جای شب اول
روی زمین خوابیدم ... (ص . ۵۷)

بعد از آنکه فهمیدم او فاسقهای
جفت و تاق دارد ... از من بدش
می‌آمد ، شاید می‌خواست آزاد باشد .
بالاخره يك شب تصمیم گرفتم که به زور
پهلویش بروم . تصمیم خودم را عملی
کردم ... (ص . ۵۸)

... آنهم چه فاسقهایی: سیرابی
فروش ، جگرکی ، رئیس داروغه ،
سوداگر ، فیلسوف که اسمها و القابشان
فرق می‌کرد ولی همه شاگرد کله‌پز
بودند . (ص . ۵۹)

... حالا او را نه تنها دوست
داشتم ، بلکه همه ذرات تنم او را
می‌خواست . چون نمی‌خواهم احساسات
حقیقی را زیر لفاف موهوم عشق و علاقه
پنهان بکنم . چون هوزوارشن ادبی به
دهنم مزه نمی‌کند . گمان می‌کردم که
یکجور تشعشع یا هاله میان بدنم موج
می‌زد و هاله میان بدن او را لایذ هاله
رنجور و ناخوش من می‌طلبید و با تمام

... [در شب عروسی] کسی باور
نمی‌کند یعنی باورکردنی هم نیست ، او
نگذاشت که من يك ماچ از روی
لبه‌ایش بکنم . شب دوم هم من رفتم
سر جای شب اول روی زمین خوابیدم ...
(ص . ۷۲)

بعد از آنکه فهمیدم او فاسقهای
جفت و تاق دارد و شاید به علت
اینکه آخوند چند کلمه عربی خوانده
بود و او را در تحت اختیار من
گذاشته بود از من بدش می‌آمد ، شاید
می‌خواست آزاد باشد ... بالاخره يك شب
تصمیم گرفتم که به زور پهلویش بروم .
تصمیم خودم را عملی کردم ...
(ص . ۷۲-۷۳)

... آنهم چه فاسقهایی: سیرابی
فروش ، ققیه ، جگرکی ، رئیس داروغه ،
مفتی ، سوداگر ، فیلسوف که اسمها و
القابشان فرق می‌کرد ولی همه شاگرد
کله‌پز بودند . (ص . ۷۳)

... حالا او را نه تنها دوست داشتم
بلکه همه ذرات تنم او را می‌خواست
مخصوصاً میان تنم ، چون نمی‌خواهم
احساسات حقیقی را زیر لفاف لغات
موهوم عشق و علاقه و الهیات پنهان
بکنم . چون هوزوارشن ادبی به دهنم مزه
نمی‌کند . گمان کردم که یکجور تشعشع
یا هاله مثل هاله‌ای که دور سر انبیاء
می‌گشتند میان بدنم موج می‌زد و هاله



میان بدن او را، لایدهاله زنجور و ناخوش من آن هاله را می طلبید و با تمام قوا به طرف خودش می کشید . (ص . ۸۲)

قوا به طرف خودش می کشید . (ص . ۶۶)

يك مرثيه كه من دنبال همين لكاته رفتم نزديك همين نهر سورن بود . پای او لغزید و در نهر افتاد . او را بیرون آوردند و بردند پشت درخت سرو رختش را عوض بکنند منم دنبالش رفتم . جلو او چادر نماز گرفته بودند اما من دزدکی از پشت درخت تمام تنش را دیدم . او لیخند می زد [...] بالاخره پای درخت کهن سرو روی ماسه دراز کشیدم [...] دستهایم را بی اختیار در ماسه گرم و نمناک فرو بردم . ماسه گرم نمناک را در مشت می فشردم . مثل گوشت سفت تن دختری بود که در آب افتاده باشد و لباسش را عوض کرده باشند . (ص . ۸۸)

... يك مرثيه كه من دنبال همين لكاته رفتم نزديك همين نهر سورن بود . پای او لغزید و در نهر افتاد . او را بیرون آوردند و بردند پشت درخت سرو رختش را عوض بکنند منم دنبالش رفتم . جلو او چادر نماز گرفته بودند اما من دزدکی از پشت درخت تمام تنش را دیدم . او لیخند می زد [...] بالاخره پای درخت کهن سرو روی ماسه دراز کشیدم [...] دستهایم را بی اختیار در ماسه گرم و نمناک فرو بردم . ماسه گرم نمناک را در مشت می فشردم . مثل گوشت سفت تنی بود که در آب افتاده باشد و لباسش را عوض کرده باشند . (ص . ۷۰)

... برادر زتم روی سکو نشسته بود . مثل سببی که با خواهرش نصف کرده باشند : چشمهای مورب ترکمنی ، گونه های برجسته ، رنگ گندمی ، دماغ شهوتی ، صورت لاغر ورزیده داشت ... (ص . ۸۹)

... برادر زتم ، روی سکو نشسته بود . مثل سببی بود که با خواهرش نصف کرده باشند . چشمهای مورب ترکمنی ، گونه های برجسته ، رنگ گندمی ، صورت لاغر ورزیده داشت . (ص . ۷۰)

... من روی سکوی خانه نشستم ، او را در بغلم نشاندم و به خودم فشار دادم . تنش گرم و ساق پاهایش شبیه ساق پاهای زتم بود و همان حرکات بی تکلف او را داشت . لبهای او شبیه لبهای پدرش بود . اما آنچه که نزد پدرش مرا متفرف می کرد برعکس در او

... من روی سکوی خانه نشستم . او را در بغلم نشاندم . همان حرکات بی تکلف زتم را داشت . لبهای او شبیه لبهای پدرش بود . اما آنچه که نزد پدرش مرا متفرف می کرد برعکس در او

برای من جذبه و کشندگی داشت - مثل این بود که لبهای نیمه باز او تازه از يك بوسه گرم طولانی جدا شده - روی دهن نیمه بازش را بوسیدم که شبیه لبهای زخم بود- لبهای او طعم کونه خیار می داد تلخ مزه و کس بود .
(ص . ۹۰-۸۹)

(ص . ۷۱)

... ولی چرا این زن [دایه‌ام] به من اظهار علاقه می‌کرد؟ چرا خودش را شریک درد من می‌دانست؟ يك روز به او پول داده بودند و پستانهای ورچروکیده سیاهش را مثل دولچه توی لپ من چپانیده بود- کاش خوره به پستانهایش افتاده بود[...]. او تمام تن مرا دستمالی می‌کرد و برای همین بود که حالا هم با جسارت مخصوصی که ممکن است يك زن بی شوهر داشته باشد ، نسبت به من رفتار می‌کرد- به همان چشم بچگی به من نگاه می‌کرد ، چون يك وقتی مرا سر چاهک سرپا می‌گرفته . کی می‌داند شاید با من هم مثل خواهرخوانده‌ای بوده که زنها برای خودشان انتخاب می‌کنند ...
(ص . ۷۷)

دایه‌ام گاهی از معجزات برایم صحبت می‌کرد؛ به خیال خودش می‌خواست مرا به این وسیله تسلیت بدهد... (ص . ۷۸)

چند روز پیش يك کتاب برایم آورده بود که رویش يك وجب خاک نشسته بود . نه تنها آن کتاب بلکه هیچ جور کتاب و نوشته و افکار رجاله‌ها به درد من نمی‌خورد . چه احتیاجی به دروغ و

... ولی چرا این زن [دایه‌ام] به من اظهار علاقه می‌کرد؟ چرا خودش را شریک درد من می‌دانست؟ يك روز به او پول داده بودند و پستانهای ورچروکیده سیاهش را مثل دولچه توی لپ من چپانیده بود- کاش خوره به پستانهایش افتاده بود[...]. او به تمام تن من دستمالی می‌کرده و برای همین هم بود که حالا هم با جسارت مخصوصی که ممکن است يك زن بی شوهر داشته باشد نسبت به من رفتار می‌کرد- به همان چشم بچگی به من نگاه می‌کرد ، چون یکوقتی مرا لب چاهک سرپا می‌گرفته . کی می‌داند شاید با من طوق هم می‌زده . مثل خواهر خوانده‌ای که زنها برای خودشان انتخاب می‌کنند ...
(ص . ۹۸)

دایه‌ام گاهی از معجزات انبیاء برایم صحبت می‌کرد ، به خیال خودش می‌خواست مرا به این وسیله تسلیت بدهد ...
(ص . ۹۹)

[دایه‌ام] چند روز پیش يك کتاب دعا برایم آورده بود که رویش يك وجب خاک نشسته بود- نه تنها کتاب دعا بلکه هیچ جور کتاب و نوشته و افکار رجاله‌ها به درد من نمی‌خورد . آیا چه



دونکهای آنها داشتم، آیا من خودم نتیجهٔ يك رشته نسلهای گذشته نیومدم و تجربیات موروثی آنها در من باقی نبود؟ آیا گذشته در خود من نبود؟

اگرچه سابق برین وقتیکه سلامت بودم سعی می‌کردم که قلب خودم را با سایر مردم جور و هماهنگ بکنم، اما چشمم روی کاشیهای لعابی و نقش و نگار دیوار که مرا در خوابهای گوارا می‌برد و بی اختیار به این وسیله راه گریزی برای خودم پیدا می‌کردم خیره می‌شد. در این شبی که برای خودم ایجاد کرده بودم مثل لغاتی که بدون مسئولیت فکری در خواب تکرار می‌کنند می‌خواندم. ولی تلفظ این کلمات از ته دل نبود، چون من بیشتر خوشم می‌آمد با یکنفر دوست یا آشنا حرف بزنم.

زمانی که در يك رختخواب گرم و نمناک خوابیده بودم همهٔ این مسایل برایم به اندازهٔ جوی ارزش نداشت و در این موقع فقط می‌خواستم بدانم که شب را به صبح می‌رسانم یا نه.
نه ترس از مرکز گریبان مرا ول

احتیاجی به دروغ و دونکهای آنها داشتم. آیا خود من نتیجهٔ يک رشته نسلهای گذشته نیومدم و تجربیات موروثی آنها در من باقی نبود، آیا گذشته در خود من نبود؟ - ولی هیچوقت نه مسجد و نه صدای اذان و نه وضو و اخ و تف انداختن و دولا راست شدن در مقابل يك قادر متعال و صاحب اختیار مطلق که باید به زبان عربی با او اختلاط کرد در من تأثیری نداشته است. اگرچه سابق برین وقتیکه سلامت بودم چندبار اجباراً به مسجد رفته‌ام و سعی می‌کردم که قلب خودم را با سایر مردم جور و هماهنگ بکنم ولی چشمم روی کاشیهای لعابی و نقش و نگار دیوار مسجد که مرا در خوابهای گوارا می‌برد و بی اختیار به این وسیله راه گریزی برای خودم پیدا می‌کردم خیره می‌شد. در موقع دعا کردن چشمهای خودم را می‌بستم و کف دستم را جلو صورتم می‌گرفتم - در این شبی که برای خودم ایجاد می‌کردم مثل لغاتی که بدون مسئولیت فکری در خواب تکرار می‌کنند، من دعا می‌خواندم ولی تلفظ این کلمات از ته دل نبود، چون من بیشتر خوشم می‌آمد با یکنفر دوست یا آشنا حرف بزنم تا با خدا، با قادر متعال؛ چون خدا از سر من زیاد بود.

زمانی که در يك رختخواب گرم و نمناک خوابیده بودم همهٔ این مسایل برایم به اندازهٔ جوی ارزش نداشت و در این موقع نمی‌خواستم بدانم که حقیقتاً إلهی وجود دارد یا اینکه فقط مظهر فرمانروایان روی زمین است که برای



نمی‌کرد... کسانی که درد نکشیده‌اند این کلمات را نمی‌فهمند. (ص ۸۰-۷۹)

استحکام مقام اولوہیت و چابیدن رعایای خود تصور کرده‌اند- تصویر روی زمین را به آسمان منعکس کرده‌اند- فقط می‌خواستیم بدانم که شب را به صبح می‌رسانم یا نه- حس می‌کردم که در مقابل مرگ، مذهب و ایمان و اعتقاد چقدر سست و بچگانه و تقریباً یکجور تفریح برای اشخاص تندرست و خوشبخت بود- در مقابل حقیقت وحشتناک مرگ و حالات جانگدازی که طی می‌کردم- آنچه راجع به کفر و پاداش روح و روز رستخیز به من تلقین کرده بودند یک قریب بی مزه شده بود و دعاهایی که به من یاد داده بودند در مقابل ترس از مرگ هیچ تأثیری نداشت- نه، ترس از مرگ گریبان سرا ول نمی‌کرد- کسانی که درد نکشیده‌اند این کلمات را نمی‌فهمند- (ص ۱۰۲-۱۰۰)

چند شب پیش همینکه در شاه نشین حمام لباسهایم را کندم افکارم عوض شد [...] دیدم من همانقدر نازک و شکننده بودم که دهسال قبل وقتی که بچه بودم. درست یادم بود سایهٔ تنم همینطور روی دیوار عرق کردهٔ حمام می‌افتاد. به تن خودم دقت کردم... یک حالت شهوت‌انگیز ناامید داشت... (ص ۹۱)

چند شب همینکه در شاه نشین حمام لباسهایم را کندم افکارم عوض شد [...] دیدم من همانقدر نازک و شکننده بودم که دهسال قبل وقتی که بچه بودم. درست یادم بود سایهٔ تنم همینطور روی دیوار عرق کردهٔ حمام می‌افتاد. به تن خودم دقت کردم. ران، ساق پا و میان تنم یک حالت شهوت‌انگیز ناامید داشت. (ص ۱۱۶)

... دایه‌ام [...] قسم به پیر و پیغمبر می‌خورد که دیده است پیرمرد خنزرینزری شبها می‌آید در اطاق زتم و از پشت در شنیده بود که این لکاته به او می‌گفته است: «شال گردنتو وا کن!»

... دایه‌ام [...] قسم به پیر و پیغمبر می‌خورد که دیده است پیرمرد خنزرینزری شبها می‌آید در اطاق زتم و از پشت در شنیده بود که این لکاته به او می‌گفته است: «شال گردنتو وا کن»

هیچ فکرش را نمی‌شود کرد- پریروز یا پس پریروز بود وقتیکه فریاد زدم و زخم آمده بود لای در اطاقم خودم دیدم، به چشم خودم دیدم که جای دندانهای چرک، زرد و کرم خورده پیرمرد که از لایش آیات عربی بیرون می‌آید روی لپ زخم بود- اصلاً چرا این مرد از وقتیکه من زن گرفتم جلو خانه ما پیدایش شد ؟ (ص. ۱۲۱)

هیچ فکرش را نمی‌شود کرد- پریروز یا پس پریروز بود وقتیکه فریاد زدم و زخم آمده بود لای در اتاقم خودم دیدم، به چشم خودم دیدم که جای دندانهای چرک، زرد و کرم خورده پیرمرد روی لپ زخم بود- اصلاً چرا این مرد از وقتی که من زن گرفتم جلو خانه ما پیدایش شد ؟ (ص. ۹۴)

... آیا این همان زن لطیف، همان دختر ظریف اثری بود که لباس سیاه چین خورده می‌پوشید و کنار نهر سورن با هم سرمامک بازی می‌کردیم، همان دختری که حالت آزاد بچکانه و موقتی داشت و میج پاهای شهوت‌انگیزش از زیر دامن لباسش پیدا بود (ص. ۱۲۴)

... آیا این همان زن لطیف، همان دختر ظریف اثری بود که لباس سیاه چین خورده می‌پوشید و کنار نهر سورن با هم سرمامک بازی می‌کردیم، همان دختری که حالت آزاد بچکانه و موقت داشت و میج پاهایش از زیر دامن لباسش پیدا بود . (ص. ۹۷)

وقتی که خواستم بخوابم دور سرم را يك حلقه آتشین فشار می‌داد، بوی تند شهوت‌انگیز روغن صندل که در پیه‌سوز ریخته بودم در دماغم پیچیده بود، بوی ماهیچه‌های پای زخم را می‌داد و طعم کونه خیار با تلخی ملایمی در دهنم بود. دستم را روی تن خودم می‌مالیدم و در فکرم اعضای بدنم را؛ ران، ساق پا، بازو و همه آنها را با اعضای تن زخم مقایسه می‌کردم؛ خط ران و سرین، گرمای تن زخم همه اینها دوباره جلوم مجسم شد. از تجسم خیلی قوی‌تر بود، چون صورت يك احتیاج را داشت. (ص. ۱۲۹)

وقتی که خواستم بخوابم دور سرم را يك حلقه آتشین فشار می‌داد. بوی تند شهوت‌انگیز روغن صندل که در پیه‌سوز ریخته بودم در دماغم پیچیده بود. طعم کونه خیار با تلخی ملایمی در فم بود. در فکرم اعضای بدن دوباره جلوم مجسم شد. از تجسم خیلی قوی‌تر بود، چون صورت يك احتیاج را داشت. (ص. ۱۰۰)

در اطاقم که برگشتم جلو پیه سوز دیدم که پیرهن او را برداشته‌ام، پیرهن

در اتاقم که برگشتم جلو پیه سوز دیدم که پیرهن او را برداشته‌ام، پیرهن

چرکی که روی گوشت تن او بوده، [۰۰۰] آن را بوئیدم، میان پاهایم گذاشتم و خوابیدم - هیچ شبی به این راحتی نخوابیده بودم. (ص ۱۲۲)

چرکی که روی گوشت تن او بوده، [۰۰۰] آن را بوئیدم، و خوابیدم - هیچ شبی به این راحتی نخوابیده بودم. (ص ۱۰۳)

من آهسته در تاریکی وارد اتاق شدم، عبا و شال گردنم را برداشتم، لخت شدم ولی نمی دانم چرا همینطور که کزلیک دسته استخوانی در دستم بود، در رختخواب او رفتم. حرارت رختخوابش مثل این بود که جان تازه ای به کالبد من دمید. بعد تن گوارا، نمناک و خوش حرارت او را به یاد همان دخترک رنگ پریده لاغری که چشمهای درشت بیگناه ترکمنی داشت و کنار نهر سوزن با هم سرمامک بازی می کردیم در آغوش کشیدم - نه، مثل یک جانور درنده و گرسنه به او حمله کردم و در ته دلم از او اکراه داشتم، به نظرم می آمد که حس عشق و کینه با هم توأم بود. تن مهتابی و خنک او، تن زخم مانند مار ناکه که دور شکار خودش می پیچد از هم باز شد و مرا میان خودش محبوس کرد. عطر سهپه اش مست کننده بود، گوشت بازویش که دور گردنم پیچید گرمای لطیفی داشت. در این لحظه آرزو می کردم که که زندگیم قطع بشود، چون درین دقیقه همه کینه و بغضی که نسبت به او داشتم از بین رفت و سعی کردم که جلو گریه خودم را بگیرم - بی آنکه ملتفت شده باشم مثل مهرکیاء پاهایش پشت پاهایم قفل شد و دستهایش پشت گردنم چسبید. من حرارت گوارای این گوشت تر و تازه را حس می کردم، تمام

من آهسته در تاریکی وارد اتاق شدم، عبا و شال گردنم را برداشتم. لخت شدم ولی نمی دانم چرا همینطور که کزلیک دسته استخوانی در دستم بود، در رختخواب او رفتم، در ته دلم از او اکراه

داشتم، به نظرم می آمد که حس عشق و کینه با هم توأم بود. تن زخم مانند مار ناکه که دور شکار خودش می پیچد از هم باز شد و مرا میان خودش محبوس کرد.

در این لحظه آرزو می کردم که زندگیم قطع بشود. چون درین دقیقه همه کینه و بغضی که نسبت به او داشتم از بین رفت و سعی کردم که جلو گریه خودم را بگیرم - بی آنکه ملتفت شده باشم مثل مهرکیاء دستهایش پشت گردنم چسبید، عرق من ریختم و از خود بیخود شده بودم.



ذرات تن سوزانم این حرارت را می‌نوشیدند، حس می‌کردم که مرا مثل طعمه در درون خودش می‌کشید. احساس ترس و کیف به هم آمیخته شده بود؛ دهنش طعم کونیه خیبار می‌داد و گس مزه بود. در میان این فشار گوارا عرق می‌ریختم و از خودم بیخود شده بودم. چون تنم، تمام ذرات وجودم بودند که به من فرمانروایی می‌کردند، فتح و فیروزی خود را به آواز بلند می‌خواندند. من محکوم و بیچاره درین دریای بی پایان در مقابل هوی و هوس امواج سر موهای او که بوی عطر موگرا می‌داد به صورتم چسبیده بود و فریاد اضطراب و شادی از ته وجودمان بیرون می‌آمد. ناکهان حس کردم که او لب مرا به سختی گزید، بطوریکه از میان دریده شد. آیا انگشت خودش را هم همینطور می‌جوید یا اینکه فهمید من پیرمرد لب شکری نیستم؟ خواستم خودم را نجات بدهم، ولی کمترین حرکت برایم غیرممکن بود، هرچه کوشش کردم بیهوده بود، گوشت تن ما را به هم لخم کرده بودند. گمان کردم دیوانه شده است. (ص. ۱۳۹-۴۱)

چون تنم، تمام ذرات وجودم بودند که به من فرمانروایی می‌کردند، فتح و فیروزی خود را به آواز بلند می‌خواندند. من محکوم و بیچاره درین دریای بی پایان، در مقابل هوی و هوس امواج سر تسلیم فرود آورده بودم

ناکهان حس کردم که او لب مرا به سختی گزید، بطوریکه از میان دریده شد. آیا انگشت خودش را هم همینطور می‌جوید یا اینکه فهمید من پیرمرد لب شکری نیستم؟ خواستم خودم را نجات بدهم، ولی کمترین حرکت برایم غیرممکن بود. هرچه کوشش کردم بیهوده بود.

گمان کردم دیوانه شده است. * (ص. ۱۰۸-۱۰۹)

هر اثر سانسور شده هم حد و مرز دنیای سانسورچیان را روشن می‌کند و هم دستورالعمل است برای دیگران که عبرت بگیرند و ره چنان روند که خسروان رفتند. دستمایه این بوف کور اسلامی برای اهل قلم ایران و بلکه جهان کدام است؟ نویسندگان محترم بدانند که کشیدن «دست روی زلف» کسی، فرو بردن «انگشتان

* گذشته از آنچه از حذف و تغییر در سطور بالا آمد در چند مورد دیگر هم میان متن بوف کور بومی با متن چاپ شده اختلافهایی مشاهده شد بی آنکه بتوان گفت که این اختلافها ناشی از تغییراتی است که نویسنده در متن نخستین خود وارد کرده است (و بنابراین در نخستین چاپ بوف

در زلف او» و آنهم اگر «زلفی» باشد که همیشه روی شقیقه‌ها «چسبیده» باشد نشانه تجاوز به شعایر دینی است. همچنین است سخن گفتن از اینکه شاگرد کله‌پزه‌ای فاسق پیشه بر خود نام «فقیه» و «مفتی» می‌گذارند (ص. ۷۳ اصل). اینان اگر خود را «سیرابی فروش، چکرکی، رئیس داروغه، سوداگر، فیلسوف» معرفی کنند مانعی ندارد، همه آنها را می‌توان پذیرفت اما مفتی و فقیه؟ ابدأ، ابدأ! به کلام ساده بر شاگرد کله‌پزه‌ای فاسق پیشه گناهی نوشته نمی‌شود اگر خود را فیلسوف اسلام مطهری بنامند اما پدا به حال ایشان اگر ادعا کنند که فقیه عالیقدر منتظری هستند! نویسندگان محترم بدانند که اگر «کشیدن دست روی زلف» معصیت محض است در عوض مالیدن «دست به تن زن» آنهم با اندیشیدن به لاشه گوسفند هیچ اشکالی ندارد، خاصه اگر در اندیشه کسب و کار باشد که از قدیم گفته‌اند الکاسب حبیب‌الله؛ «مرد قصاب را دیدم... یابوهای سیاه لاغر را که دو طرفشان لش گوسفند آویزان بود... آوردند. مرد قصاب دست چپش را به سبیل خود کشید، نگاه خریداری به گوسفندها انداخت، و دوتا از آنها را به زحمت برد و به چنگک دکانش آویخت. روی ران گوسفندها را نوازش می‌کرد لاید شب هم که دست به تن زنش می‌مالید یاد گوسفندها می‌افتاد و فکر می‌کرد که اگر زنش را می‌کشت چقدر پول عایدش می‌شد» (ص. ۸۵-۸۴).

نویسندگان محترم نباید حول و حوش یوسه (اعم از آبدار و غیرآبدار)، ماچ و لب

کور در تهران هم وجود داشته است. به هنگام تحریر این مقاله، این چاپ بوف کور در دسترس نبود) و یا در اثر غلط چاپی به وجود آمده است. در سطور زیر این موارد ذکر گردیده است:

چاپ همیشی	چاپ اخیر
ص. ۶: سعی می‌کنند که با لپخند شکاک و تمسخرآمیز تلقی بکنند	ص. ۱: سعی می‌کنند آن را با لپخند شکاک و تمسخرآمیز تلقی بکنند.
ص. ۱۱۱: ... آیا چه احساساتی خواهد کرد؟	ص. ۸۷: ... چه احساساتی خواهد داشت؟
ص. ۱۱۲: معید لینگم پروژه	ص. ۸۸: معید لینگم
ص. ۱۲۹: در ذهنم	ص. ۱۰۰: در ذهنم
ص. ۱۳۱: تصنیفهای هرزه و فحشها و اصطلاحات رکیک	ص. ۱۰۱: تصنیفهای هرزه و فحشا و اصطلاحات رکیک
ص. ۱۴۳: ابر و مه روی شیشه‌ها را گرفته بود.	ص. ۱۱۱: ابر و میخ روی شیشه‌ها را گرفته بود.
ص. ۱۴۴: وزن سرده‌ای روی سینه‌ام را فشار می‌داد	ص. ۱۱۲: وزن سرده‌ای روی سینه‌ام فشار می‌داد.

و در ص. ۱۰ متن چاپی این جمله آمده است که «و نشان شوم آن تا زنده‌ام، از روز ازل تا ابد تا آنجا که خارج از فهم و ادراک بشر است زندگی مرا زهرآلود خواهد کرد». در متن همیشی این جمله چنین است: «و نشان مشتوم آن تا زنده‌ام، تا روز ازل، تا آنجایی که خارج از فهم و ادراک بشر است زندگی مرا زهرآلود خواهد کرد» (ص. ۶).

و قلب و پستان (اعم از لیمویی و غیر لیمویی) و این قبیل حرفها و سخنها باشند. نویسندگان محترم نباید در بند جسمیات انسانی بمانند: ساق پا، خط ساق پا، میان پا، مچ پا، ران، خط ران، سرین، بازو، سینه، دو طرف سینه، پیش سینه و تن مهتابی از مناطق ممنوعه است. همچنین است همه بوها و عطرهاى مربوطه: عطر سینه، عطر مو، بوی نمناک کیسوان (۲۴)، مزه دهن کونه خیاری و گس مزه (۲۴) و ماهیچه پا. در عوض «بوی عرق تن، بوی ناخوشیهای قدیمی، بوهای دهن، بوی پا، بوی تند شاش، بوی پنیرک و مامازی بچه، بوی اثاق پسری که تازه تکلیف شده...» (ص. ۴۹) منع شرعی ندارد.

نویسندگان محترم نباید قسمتهایی از بدن آدمی را شهوت انگیز بدانند: «مچ پاهای شهوت انگیزش» در اثر سعه صدر ممکن است به «مچ پاها» تقلیل یابد (ص. ۱۲۴) اما «دماغ شهوتی» (ص. ۸۹) یکسره تحمل شدنی نیست. احوط آن است که به دست جراح حاذق مسلمان عمل شود.

نویسندگان محترم باید بدانند که در همه حال مطابقت آنچه می نویسند با شعایر اسلامی، بستگی به شرایط زمان و مکان دارد به این ترتیب است که «لبهای گوشتالوی نیمه باز» و آن رشته موهای «چسبیده» «روی شقیقه» می تواند اینجا (ص. ۲۷-۲۶) غیراسلامی و غیراخلاقی باشد و در نتیجه موضوع سانسور قرار گیرد و جای دیگر (ص. ۲۹) در کمال صحت و سلامت اظهار وجود نماید. باید گفت که برادران حزب الله هم «لبهای گوشتالوی نیمه باز» (ص. ۱۵) و هم حتی «لبهای گوشتالوی تر و شهوتی» (ص. ۱۳۵) را می پذیرند ولی ابدأ نمی توان اضافه کرد که «مثل این بود آکه این لبها تازه از یک بوسه گرم طولانی جدا شده ولی هنوز سیر نشده» (ص. ۱۵). جوع از مظاهر کف نفس است و مدح از سیری و شکمبارگی مذمت دارد.

نویسندگان محترم باید بدانند که شرایط زمان و مکان (و خاصه شرایط مکان) در مورد تن آدمی به شدت مورد ملاحظه قرار می گیرد. «تن گرم» یکسره ممنوع است. «ذرات تن» پذیرفتنی است اما نه «میان تنم». به جای این یک بنویسید «هاله»، اعم از رنجور یا غیر رنجور (ص. ۸۳ اصل و ۶۶ فرج). ارتباط مسلم «هاله» با عوالم روحانی اظهارمن الشمس است و نیاز به استدلال ندارد.

نویسندگان محترم می باید از هرجهت زبان عربی را محترم و معظم شمارند: خصوصاً اگر این کلمات عربی توسط آخوندی ادا شود (ص. ۷۳-۷۲). در مورد آیات کلام الله مجید رویه واحدی وجود ندارد: به این ترتیب است که قاری می تواند یکبار (ص. ۵۱) «شبهای جمعه از لای دندانهای زرد و افتاده اش قرآن» بخواند و بار دیگر نتواند از لای «دندانهای چرک، زرد و کرم خورده» (خود) آیات عربی بیرون بیاورد (ص. ۱۳۱ اصل/۹۴ فرج).

در هر حال قاری می تواند به فسق و فجور مباشرت کند و حتی لکاته را بچه دار کند (ص. ۱۰۴ فرج). ممکن است برخی این نکته را حمل بر تساهل عمل سانسور بدانند و بگویند کدام قاری تاکنون زانی و فاسق بوده است که این یک، آتم در دوران



کهولت و پیری؟ باید گفت که تساهل در کار نیست. نویسندگان باید احترام کتب دعا را رعایت کنند؛ هیچ دایه‌ای نمی‌تواند برای کودک خود کتاب دعا بیاورد (ص. ۱۰۰ اصل). سخن گفتن از «معجزات انبیاء» هم از همین مقوله است (ص. ۹۹ اصل) اما دایه می‌تواند از معجزات و مکارم ائمه و اولیاء و عرفا صحبت کند. تسامح سانسورالله در این زمینه ستودنی است.

از تدرین این دستورالعمل بگذریم و به نکته اساسی دیگری که می‌بایست دستاورد اصیل و کشف اصلی سانسورالله تلقی شود توجه کنیم: تاکنون درباره بوف کور بسیاران و بسیار نوشته‌اند و چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، در جنبه‌های گوناگون اثری که در ادبیات جهان امروز مقامی برجسته یافته است بحث و گفتگو کرده‌اند. این عالم رؤیا و وهم و کابوس چیست و چه می‌گوید؟ در این جهانی که در مرز واقع و خیال است چه می‌گذرد؟ آن دردهای خوره مانند کدام است؟ و...

اکنون که بیش از پنجاه سال از نخستین چاپ کتاب هدایت می‌گذرد، جمهوری اسلامی به همت ممیزان و ضابطه‌داران خود برای نخستین بار از راز و رمز بوف کور پرده برمی‌دارد: این کتاب، شعر نیست، خیال نیست، حدیث نفس درهم شکسته‌ای گرفتار رؤیا و وهم و کابوس نیست، ادعاینامه‌ای علیه دنیای رچاله‌ها و لکاته‌ها نیست. بوف کور، دائره‌المعارف روابط جنسی است. همین و همین. هدف هدایت در این کتاب «جماع نکاری» و «بنداز پردازی» و «هرزه نویسی» است. بوف کور الفیه شلفیه است و از سلاله ادب جماعی و نه اجتماعی.

برای درک صحت این مدعای سانسورالله کافی است که بار دیگر به قسمتهای حذف شده بوف کور نگاهی بیندازیم. آری. بوف کور هرزه نکاری و مقاربت نمایی است. باید به فکر آن بیچاره‌هایی بود که این کتاب را می‌خوانده‌اند تا بدین شوند و روزگار را تیره و تار ببینند و به راه و رسم نابودی و خودکشی آشنا شوند!

اما بیچاره‌تر از آنها عملة سانسورند.

سانسور یکسره بلاهت است. هیچ منطق و دلیلی ندارد. میل حاکمان است. همین و بس. و این میل هم، دلخواهی است. امروز چنین و فردا، چنان. قاعده و قانونی ندارد. اصلاً قاعده‌بردار نیست؛ می‌خواهند آنچه را نمی‌پسندند و نمی‌شکینند، از صفحه هستی نابود کنند. مردمان العوام کالاتمامند و این چهارپایان صلاح کار خود نمی‌دانند و راهنمایی می‌خواهند تا خوب و بد را برایشان آشکار کند، اگر چنین نشود، همه به گمراهی می‌روند و به فساد و تباهی می‌انجامند. تمیز خوب از بد با سانسور است. اوست که ممیزی می‌کند و سره را از ناسره و درست را از نادرست تشخیص می‌دهد. برای دنیایی مملو از چهارپایان و محصور در میان نیروهای فساد و تاریکی و تباهی، چه موهبتی بالاتر از این!

سانسور، تبریک و تسلیت است؛ مبارکبادی است بر امت چهارپایان، مرده بادی بر

همه آفرینندگان، بر همه اندیشه‌های تازه، افقهای دیگر، سنت شکنیها و نوآوریها، سانسور دفاع از مصالح و منافع حاکمان است. نظام مستقر با توسل به ممیزی و سانسور نظم خود را استواری می‌بخشد و در این راه تا درون هرکس و تا عمق هر ذهن و هر اندیشه پیش می‌رود.

سانسور آغاز دارد و انجام ندارد. همچون سرب مذاب آهسته و مطمئن پیش می‌آید و همه چیز را در خود می‌گیرد؛ برون و درون. هرکس مأمور ممیزی خودش می‌شود. سانسور خودسانسوری می‌آورد. خودسانسوری مرحله عالی سانسور است. از اینجا است که سانسورزده، خود شریک جرم سانسورچی می‌شود. بر خطرات و مخاطرات بی بند و باری تکیه می‌کند از سانسور ناهق و حق و خوب و بد سخن می‌گوید و از فهم و شعور سانسورچی که چه کیاست و درایتی دارد! و بعد هم همه حرفها را که نمی‌شود گفت و یا نوشت. و در نتیجه «سانسور شده» بهتر از «ممنوع‌الانتشار» است که «کاچی بعضی هیچی». اما سانسور خوب و بد ندارد. در این کار فهم و شعور سانسورچی عامل تعیین کننده‌ای نیست. سانسورچی سلاح فرهنگی است. و سلاخی، سلاخی است اگرچه درجه اجتهاد و تخصص داشته باشد.

در جهان امروز شاید جمهوری اسلامی ایران از معدود نظامهای سیاسی باشد که بد علانیه و با افتخار از رسالت سانسوری خود سخن می‌گوید. از لام تا کام و از الف تا یاء. گفتار سیاسی جمهوری اسلامی تمامیت‌خواه است. تنها خود را برحق و محق می‌داند و دیگری و دیگران را بر نمی‌تابد. با اینان در کارزار است و سانسور، سلاح بارز این کارزار است. فتوای قتل سلمان رشدی نقطه آغاز یک روند اجتماعی نیست بلکه ادامه منطقی روندی است که از فردای انقلاب، به «اهتمام» حکومتگران اسلامی می‌کوشد تا سراسر جامعه و فرهنگ ایران را در خود حل و هضم کند.

سکوت در برابر سانسور پذیرفتن حکومت بلاهت و حماقت است. تحکیم چنین قدرتی است. خاموش نمی‌باید نشستن. در ایران هم، همواره و از آغاز به گونه‌های گوناگون و به شدت و ضعف متفاوت، فرهنگ سرکوب و خفقان و سانسور جمهوری اسلامی با مخالفتها رودر رو بوده است: «جوك سازی» و «مضمون آفرینی» علیه حاکمان، رونق بازار سخن پراکنیهای فارسی رادیوهای خارجی، رواج دوگانگی در رفتار و گفتار و کردار شهروندان، به سخره گرفتن تحمیلات و اجبارهای پوشاکی و خوراکی، ناپاوری و بی‌اعتمادی به سخنان حکام و رواج بازار «شایعات» جلوه‌هایی از این مقاومت گوناگون مردمان است. گستردگی، تنوع و پایداری این مقاومت چند زمانی است که حکام ایران را به ابتکار تهیدات تازه‌ای برانگیخته است تا بلکه هم از انزوای خود بکاهند و هم به جلوه جهانی پسندیده‌تری دست یابند. تعدد فصلنامه‌ها و ماهنامه‌هایی که در یکی دو سال اخیر رخصت طبع و نشر یافته‌اند نشانه‌ای از همین روند تازه است. اما این روند تازه به معنای تخفیف و تضعیف

سرکوب و سانسور نیست. این همه در زوایای واقعیت اجتماعی و خاصه در جای جای فعالیتهای فرهنگی خانه گرفته است. و در این میان ندای «واقع بینان» بیش از پیش رساتر می‌آید که از پایان آرمانخواهی و از اینکه کجاست که سانسور نباشد سخن می‌گویند و بالاخره از «مزیت‌های» سیلی نقد بر حلوای نسیه. انتشار ترجمه فلان رمان کوندرا، حتی به صورت مثله شده بهتر از نشناختن کوندراست. و یا تجدید چاپ بوف کور «با حذف جملاتی از متن» چون به «جوانان این دوره» اجازه می‌دهد که «بدون گرفتاری آن را به دست آورند و بخوانند» «یک نوع سیاست‌گذاری مثبت وزارت ارشاد ارزیابی» می‌شود. این استدلال در این صورت خود تازگی ندارد. بارها و بارها و همواره، در نظامهای خودکامه و استبدادمنش این نوع استدلال بهانه‌ای برای توجیه خاموشیها و همکاریها و همراهیها و بردباریها بوده است. چنین استدلالی یعنی صحنه بر حقانیت سانسور گذاشتن. مشارکت در جرم و همراهی با اندیشه‌خواران و مغزشویان اسلامکار.

فرهنگ معاصر ایران برهه حساسی از زمان را می‌گذراند. در این نظام خفقان‌انگیز هم، فعالیت فرهنگی مکرر در جنگ و گریز انجام نمی‌گیرد. فرهنگ‌کاران اگر بخواهند نه در خاموشی بمانند و نه به ریزه‌خواری خوان ولینعمتان متشرع درآیند می‌بایست که همچنان با ضابطان و ممیزان شریعتمدار به جنگ و گریز رفتار کنند. جنگ و گریز یعنی دمی نیاسودن و هشیاری هرلحظه داشتن. دمی غفلت همان و به کام خودکامگی فرو رفتن همان. این رفتاری پرهول و هراس است. اما تنها چنین رفتاری است که می‌تواند به صلاح و نجات انجامد؛ بودن، در برابر و نه در کنار بودن. جنگ و گریز، شیوهٔ پیکار است. اعتراض است. نظم مستقر را نخوابتن است. جنگ و گریز فرهنگی، جنگ با سانسور و گریز از سانسورچیان است و چنگ در چنگال اینان داشتن است. هم اکنون نیز صحنهٔ فرهنگی ایران از این جنگ و گریزها خالی نیست؛ مگر نه این است که ماههاست قلم به دستان اسلامی از «تهاجم فرهنگی» سخن می‌گویند. تهاجم فرهنگی جلوه‌ای از جنگ و گریز با خودکامگی اسلامکاران حزب‌اللهی است.

فرهنگ خفقان و سانسور می‌کوشد تا همه چیز را در نهان و تاریکی بگذراند. در آشکار از آزادی گفتار و نوشتار سخن می‌زند و در نهان بر هر گوشهٔ تلاش فرهنگی قید و بند و زنجیر می‌آویزد. خوانندگان را باید از چگونگی انجام فعالیتهای فرهنگی و شرایط تحقق آنها آگاه ساخت. برای نمونه می‌توان به مطالبی اشاره کرد که در بهار گذشته، برخی ماهنامه‌ها دربارهٔ اهمیت تعیین‌کنندهٔ برخورداری از سهمیهٔ کاغذ دولتی در دوام و بقای نشریهٔ خود انتشار دادند (آدینه، ۸۰، خرداد ۱۳۷۲). در همان زمان نیز مقامات وزارت «فرهنگ و ارشاد اسلامی» رسماً اعلام کردند که «در گذشته بالا بودن تیراژ و صفحه برای پرداخت سوسید به مطبوعات مد نظر بود ولی در حال حاضر مرغوبیت و مطلوبیت مطبوعات در نظر گرفته می‌شود و با توجه به آنها سوسید به آنها تعلق می‌گیرد» (۱۲ خرداد). معیار این مرغوبیت و مطلوبیت کدام است و

حجم و اهمیت این سوسیدها در تأمین سلامت و استقلال مالی این یا آن انتشاراتی و مطبوعاتی چیست؟

پاسخ این چنین پرسشهایی می‌باید در اختیار همگان باشد و ساده‌ترین راه به این منظور، چاپ شناسنامه‌ای از مشخصات فنی و مالی برای هر کتاب و نشریه است: نسخه اصلی چند سطر و چند صفحه بوده است؟ چه زمانی به چاپخانه رفته است و چه زمانی آماده چاپ شده است؟ تاریخ طبع و نشر کدام است. اگر متنی است که از زبان دیگر به فارسی برگردانده شده است، کاغذ از کجا آمده است؟ از بازار آزاد و دکه کاغذفروشان؟ یا از انبار دولت و «سوسید» دولتی؟ تعداد نسخ چاپ شده کدام است و... این ترازنامه/شناسنامه فنی و مالی، جای پاست. اثر انگشت است و حکایت از ناهمراهی مترجم و ناشر با سانسورچی دارد. چاپ این شناسنامه فنی و مالی اعتراض هم هست همچون هر نوآوری و هر سنت‌شکنی. انتشار بوف کور به روایت حزب‌الله از این اعتراض، ضرورتی حاد و مداوم می‌سازد. و بعد هم بدانیم که همه کاغذها را نباید سیاه کنیم یک مربع سفید هم بگذاریم برای اعتراض به سانسور و در همدردی با همه سانسورشدگان تاریخ! ■

سوم آبان ۱۳۷۲

* چشم‌انداز ۱۲ در راه کسبیل به چاپخانه بود که نامه‌ای نیز در همین زمینه به دفتر مجله رسید. با توجه به اهمیت موضوع و محض اطلاع خوانندگان، عین این نامه در صفحات پایانی همین شماره به چاپ رسیده است.

چشم‌انداز



نامهٔ وارده

کشف نسخهٔ جدید بوف کور و اسرار قتل صادق هدایت

برادر محترم مدیر مجله / جریده... .

با تقدیم سلام و طلب موفقیت در خدمت به دیانت از حضرت ملک علام برای جنابعالی و کارکنان آن جریدهٔ شریفه در تنویر افکار پیروان اسلام و ارشاد عوام تصدیق می‌دهد .

اخیراً مسموع شد که در طهران بعض ناشرین کتب به تجدید طبع کتاب مستطاب بوف کور، اثر عظیم‌النظیر مرحوم مسرور جنت مکان خلد آشیان صادق‌بن هدایت قلی بن جعفر قلی بن رضا قلی الشهیر به هدایت نورالله مضجعه و انارالله برهانه اقدام کرده‌اند . این حقیر خاطی و عهد مذنب از سنین ماضیه دربارهٔ قدرت باهره‌ای غوررسی می‌کردم که موجب می‌شود تا عدد کثیره‌ای از افراد و خاصه از طایفهٔ شعرا و اصحاب تألیف که عمری را به اصطلاح در کفر و الحاد سپری کرده‌اند در غروب زندگی به صراط مستقیم عودت کنند و غرقه در ایمان و اعتقاد ، دعوت ذات پاری را لبیک گویند (موارد این رجعت‌های قریب‌العقبی عدیده و متعدده می‌باشد و از آن جمله است مرحومان پولس فرلین و آرطور ریمبولد شاعران قرن ماضی اهل فرانسه و لوئیس عال‌توصر فیلسوف اخیرالمتوفی که جملگی در عاقبت حیات فانی و قبل از شتافتن به دار باقی به عبودیت و عبادت باریتعالی روی آوردند . و رحمة‌الله علیهم و علی کل المؤمنین و بعض‌المؤمنات) . تحقیقات و تتبعات حقیر دربارهٔ این معمای پر رمز و راز همچنان ادامه دارد و انشاءالله تعالی نتایج کاملهٔ آن عنقریب به صورتی منقح و منقی تقدیم همهٔ عشاق رضوان وحدت و سکان عالم کثرت می‌گردد .

اما فی الحال آنچه در این موجز و به این مناسبت تذکار آن را ضروری و واجب می‌داند اینکه تحقیقات این حقیر اثیم مبرهن می‌دارد که مرحوم صادق رح . نیز یکی از آحاد مصادیق همین تحول صیرورتی و تطور جبروتی بوده است . هجرت ایشان به پاریس در بیست و دوم صفرالمظفر سنهٔ ۱۳۷۰ هجری قمری مقارن با دوازدهم آذرماه بارس نیل جلالی هجری شمسی نیز علتی مگر این تطور روحی و سیر ایمانی و

عرفانی نداشته است. آری، در آن ایام، در تمامی ممالک غرب اروپا، فقط این بلده مبارکه صاحب مسجد جامع عظیم الشانی بوده است. در اثر تحقیقات و تتبعات این حقیر به وضوح، عیان و علانیه شده است که در این ایام، صاحب عنوان اساساً در پاریس سکنی می‌گزیند تا بتواند به کرات متوالیه و به دفعات مکرره به زیارت و عبادت و مشاهدت و مراقبت به مسجد جامع برود. این مرادوات موجب استقرار مراتب عمیقۀ ارادت و علقه‌های عدیده الفت میان آن مرحوم و حضرت امام عبدی بن خیدر طرابولسی که در آن زمان امامت جماعت مسلمین را در این بلاد کفر بر عهده داشتند می‌گردد.

این مؤلف با تحمل مصائب کثیره و شداید ثقیله قادر شدم که اولاد و احفاد حضرت امام عبدی بن خیدر طرابولسی را پیدا کنم. در یکی از دفعاتی که افتخار مجالست با اجل اکبر امام متوفی، حضرت مساماً بن خیدر طرابولسی را درک می‌کردم ایشان گفتند که به دفعات عدیده از ابوی معظم خود استماع کرده بودند که به مباحثات و مذاکرات خود با مؤلفی عجمی نسب اشاره داشته‌اند و بر ایمان راسخ او مؤکداً تأکید کرده‌اند. حضرت مساماً اضافه فرمودند که در میان اوراق مرحوم ابوی، مخطوطاتی هم یافت شده است که یحتمل به لسان عجم است.

بنده به رؤیت این مخطوطات اظهار علاقه‌ای کردم و ایشان هم بسته‌ای را آوردند که با سلیقه خاصی با نخ قند در میان ورق روزنامه‌ای بسته‌بندی شده بود. بسته را گشودیم و نسخه مخطوطه‌ای یافتیم که بنده به اندک تورق و تصفحی دریافتم که چیزی نیست مگر نسخه جدیدی از کتاب عدیم‌النظیر بوف کور.

علیهذا چنین مستنبط است که مرحوم صادق رحمة الله علیه و انورالله مضجعه همه ایام آخرین عمر شریف را به تصحیح و تجدید تحریر آثار متنوعه خود مصروف می‌داشته است تا هرگونه اثر ظن و شک در دلالت بر کفر و الحاد را امحاء کند و حجت و بینۀ محکمه دیگری بر ایمان حقه خود باقی گذارد. این مؤلف هم اکنون مدت زمانی است که به تصحیح و تحشیه این نسخه گرانها پرداخته است و حتی به این منظور به خطه هندوستان نیز سفری کردم و ایامی چند را در بلده طیبۀ بنارس گذراندم تا معبد لینکم بوچه را به رأی‌العین مشاهده و مناظره نمایم، از اعقاب ضعیفه جدیدۀ الاسلام بوکام داسی از احوالات آن بانوی بزرگوار مستحضر شوم و بر سرائر و رموز زهر مار ناک هندی وقوف یابم. حاصل کامل این تتبعات همراه با متن جدید‌المکشوفه بوف کور انشاء الله با تأیید الهی عنقریب طبع و نشر می‌شود. اما اینک توضیحاتی به شرح ذیل و به مناسبت به استحضار می‌رساند که «فی‌التأخیر آفات».

برخی از اهم تغییرات که مرحوم صادق به دست مبارک خود در این نسخه وارد کرده‌اند به شرح ذیل است:

- همه‌جا، لفظ «لکاته» را با لفظ «خواهر» جانشین کرده است: «اسمش را خواهر [سابقاً لکاته] گذاشتم چون هیچ اسمی به این خوبی رویش نمی‌افتاد. نمی‌خواستم بگویم زنم، چون زن و شوهری بین ما وجود نداشت. من همیشه از روز

اول او را خواهر [سابقاً لکاته] نامیده‌ام». ارباب بصیرت درمی‌یابند که این جانشینی تا چه اندازه مقوی و مشدد پیام ربانی و ظرفیت روحانی این کتاب بزرگوار است.

- همدجا، «رجال» و «رجالها» را «برادر» و «برادران» نوشته است. مثال این جمله که «ذرات تنم در تن رجالها برود» با این جمله که «ذرات تنم در تن برادران برود» جانشین شده است و یا اینکه «از نکستی که مرا گرفته بود، گریختم، بدون مقصود معینی از میان کوچه‌ها، بی تکلیف از میان برادران [سابقاً رجالهای] که همه آنها قیافه طماع داشتند و دنبال پول و شهوت می‌دویدند گذشتم... همه آنها یک دهن بودند که یک مشت روده به دنبال آن آویخته و منتهی به آلت تناسلیشان می‌شد».

مثال دیگری که می‌تواند میسر ابعاد جدید این اثر روحانی باشد چنین است: برادران [سابقاً رجالها] هم مثل من ازین خواهر [سابقاً لکاته] خوششان می‌آمد و او هم بیشتر به آنها راغب بود».

- علائق عمیق صاحب تذکره به موازین متبرکه اسلامی در موارد عدیده در این تصحیحات و تنقیحات مشهود است. بر سبیل «مشت من الخروار» باید گفت که در این نسخه، این پدر قهرمان کتاب نیست که از اسلام دست می‌کشد و به خاطر دلباختگی به رقاصه معبد هندی به مذهب لینکم می‌گردد بلکه به عکس. چرا که مرحوم مؤلف نوشته خود را چنین تصحیح کرده است که «پدرم بقدری شیفته یوگام داسی می‌شود که دختر رقاص به مذهب اسلام می‌گردد» و این خود بر سوز و گداز و مظلومیت این زوج جوان و مشروع بسیار می‌افزاید آنجا که می‌خوانیم «ولی پس از چندی که دختر آستن می‌شود او را از خدمت معبد بیرون می‌کنند». آری، چنین است رفتار اهل کفر و عبودالاصنام با ضعیفه مظلومه جدیدةالاسلامیه بوقم ذسی، زوجة شرعیة والد ماجد راوی سرگذشت عبرت‌انگیز بوف کور (که در واقع آنقدرها هم که در افواه شایع کرده‌اند کور کور هم نبوده است بلکه به روایتی قلیلاً قصیرالبصر بوده است و رؤیت اشیاء بعیده را زماناً و بعضاً به صعوبت می‌کرده است) والله اعلم بالصواب).

- مرحوم مؤلف به دست مبارک خود تصاویری را که از سفال راغه و بوف کور ترسیم کرده‌اند با موازین شرعی مطابقت داده‌اند این تصاویر را تیمناً علیهذا در این مختصر عرضه می‌کنیم تا هم از عمق ایمانی مرحوم صادق نشانه کوچکی به دست داده باشیم و هم میرهن سازیم که ازین پس هر تصویر دیگری جز آنچه در اینجا آمده است باطل و از حیز انتفاع ساقط است.

- تأمل و تدقیق در این نسخه باریسی میرهن می‌سازد که مرحوم مؤلف هنوز همه تنقیحات لازمه را به اتمام نرسانده بوده است و در بعض موارد در انتخاب میان دو شق اصلاحیه تردید داشته است. نمونه بارز در این مورد، چند بیت منظومی است که بمشابه برگردان ترجیع بند به دفعات مکرره بر لسان گزیده‌های مست اجدالله در متن نویافته جاری می‌شود: «بیا بریم تا می‌خوریم / شراب ملک ری خوریم / حالا نخوریم کی خوریم؟». در این مورد، دو روایت متفاوت در حاشیه دو صفحه مختلف به قلم



همشیره محجوبه



لکانه مکشوفه

xalvat.com



بوف معمم



بوف مکلا

مبارک مؤلف ثبت شده است. یکبار مرقوم کرده‌اند: «بیا بریم شربت خوریم / شربت ملک ری خوریم / حالا نخوریم کی خوریم؟» در حالیکه در مقامی دیگر چنین ضبط فرموده‌اند: «بیا بریم که آب خوریم / از آب ملک ری خوریم / حالا نخوریم کی خوریم؟». هرچند دعوت به خوردن «شربت» در روایت نخستین معنایی جز دعوت چندالله به نوشیدن شربت شهادت ندارد و عمق وافر چنین دعوتی خارج از حد و حدود است اما قرائن مختلفه بر این دلالت مصرحه دارد که خالی از استبعاد نیست که این روایت ثانویه، روایت مرجحه مؤلف بوده باشد چرا که آب زاویه مبارکه شاهزاده عبدالعظیم که در افواه عامه به آب چشمه عمل معروفیت دارد مشفی القلوب والآلام است (نمونه نسخه تصحیح شده توسط آن مؤلف مکتبی در تصویر مقابل آمده است).

- البته باید گفت که مبرهن داشتن پیام دینی - الهی این تألیف عتیقه حاجتی چندان به این تنقیحات هم نداشته است چرا که این کتاب مستطاب همه‌جا به شدت صیغه اسلامیت را در خود محفوظ و مرکوز دارد و کثیری از ارزشهای دینی - مذهبی - عقیدتی و اعتقاداتی را در فرازهای عدیده خود عرضه می‌دارد؛ آنجا که مؤلف می‌نویسد «تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید» در واقع کاری نمی‌کند مگر ترجمه کلام شریفه مقدسه «کل من علیها فان». توصیف مراسم تشییع جنازه مبرهن می‌دارد که چگونه تمامی داستان با ارزشهای دینی - اسلامی عجین و معجون است. علاوه بر این سطر به سطر کتاب از مراتب افتادگی و خضوع مؤلف در برابر ذات باریتعالی اشارت و حکایت دارد تا آنجا که می‌نویسد «خدا از سر من زیاد بود».

- آنچه از نظر اغلب اصحاب رأی و نظر مخفی مانده است اینکه این کتاب عظیم مالا مال از نفرت و کینه به مستکبران و کاخ‌نشینان و آکنده از مهر و محبت به مستضعفان و کوخ‌نشینان است. همه شخصیت‌های این کتاب (گاریچی، دایه، قصاب، کورکن، قاری، پیرمرد خنزرپنزی و و...) منتخب از میان مستضعفان هستند که همه نیز موجوداتی روحانی و سماوی هستند. پیرمرد خنزرپنزی، این سنبل و مظهر کوخ‌نشینان، یک نیمچه خداست: «پیرمرد خنزرپنزی یک آدم معمولی لوس و بیمزه نبود، این دردها، این قشرهای بدبختی که به سر و روی پیرمرد پینه بسته بود و نکبتی که از اطراف او می‌بارید شاید هم خودش نمی‌دانست ولی او را مانند یک نیمچه خدا نمایش می‌داد». همانا بدرستی که از نظر قارئین محترم اهل معرفت و ایمان، عظمت جمله مضافیه «شاید هم خودش نمی‌دانست» مخفی نمی‌ماند.

در همین معنی صاحب بزرگوار رساله «کشف الاسرار من رموز الیوم الاعمی» می‌نویسد که حتی در عنوان این کتاب نیز رمز و بلکه رموزی است. رمز اول آن که بوف نام همان مرغی است که به نامهای جغد و کوف و بوم و غیره نیز خوانده می‌شود و از طیور است و هدف مؤلف کتاب شرح سفر عرفانی این مرغ مظلوم است. رمز ثانی در کوری بوف است که این خود اشارت دارد بر این معنی که لقاء الله تبارک و تعالی به دیدن نهان و باطن میسر است و نه به بصر عیان و ظاهر که: چشم دل باز کن که جان بینی / آنچه نادیدنی است آن بینی. رمز ثالث در انتخاب این مرغ مکنون و

۸۲
 ولی یک شباهت ظاهری، یک شباهت محمود و در
 عین حال نزدیک مرابه آنها مربوط میگردد - همین اختیار
 مشترک زندگی بود که از تعجب من میگذشت - شباهتی
 که بیشتر از همه بمن زجر میداد این بود که حاله هم مثل
 خواهر من ازین کانه، از زخم خوشتان میاید و او هم بیشتر به
 آنها راغب بود - متم دارم که نقضی در وجود یکی از ما بوده است -
 خواهر « است را کانه گذ اشتم چون هیچ اسمی
 باین خوبی رویش نیافتاد - میخواهم بگویم و زخم چون
 خاصیت زن و شوهری بمن اذیت نداشت و خودم دروغ
 میگویم - من همیشه از روز ازل ادرا کانه کانه آمیده ام -

را بیدار کرده - پدرم بقدری شیفته بگرام داسی میشود
 که دختر قاص - بذهب است میگردد - ولی پس اسلام
 از چندی که دختر آستن میشود او را از خدمت معبر برون
 میکنند.

۱۳۰
 شاعر
مهر میدادند ودسته جمعی میخوانند :
 « بیایم تا می خوریم .
 « شربت ملک ری خوریم
 « حالا خوریم ، کی خوریم ؟
 « یادم افتاد ، نه ، یک مرتبه بمن ایام شد که یک
 بغلی شربت در بستوی اطاقم دارم ، شربتی که زهر
 دندان ناگ در آن حل شده بود و با یک جرعه آن همه
 کابوسهای زندگی نیست و نابود میشد . ولی آن کانه خواهر
 این کلمه مرا بیشتر با حریص میکرد ، بیشتر او را سرزنزده و
 حرارت بمن جلوه میداد .

مختفی است که در اقوال قدما این مرغ کنایتی است به مردم زاهد و منزوی که کنز مقصود را در انزوا و خلوت و اعتزال و قطع از خلق و جمع می‌جویند. مؤلف با انتخاب این مرغ مقامات و مراحل سلوک الی‌الله را جلوه‌ای لامنتظر اعطاء کرده است. رمز رابع آنکه البته رموز متعدد دیگری هم در عنوان این کتاب شریف می‌باشد که حاجت به توضیح ندارد.

در واقع امر چنانچه به دقت به این کتاب مستطاب نظری بیندازیم و خاصه لوح ضمیر را از آثار تالیفات مشنوم غریزدگان و فراماسونها و مستشرقان مبری و منتفی نکهداریم وقوف یقینی می‌یابیم که سراسر این اوراق چیزی نیست مگر بیان جدیدی از آن قصهٔ چانسوز که همانا حکایت تی باشد و بریدنش از نیستان. در نتیجه گرفتاری وی در آتش سوزان هجران و میل و اشتیاقش به دیدار مجدد دوست. یعنی سفر من الخلق الی الله.

آری مضمون کتاب مباحث عنه حرکت مرغی از مرغان جهان، سلطان لیالی و ظلمات و اتلال اعنی‌الہوم به سوی مسجد اقصای دل و رسیدن به ملک اعظم، آتیم پس از تحمل مشقات کثیره و مصائب عدیده و عبور از منازل و مقامات پرخوف و خطر می‌باشد. این تعبیر و همچنین تشبیه جان آدمی به طائری از طیور و تشبیه کالبد آدمی به ققص و گرفتاری آن مرغ جان در این ققص تن و اشتیاق و آرزوی فرار او از این تنگنای بی‌امان و پرواز به سوی جان‌جانان در آثار متعددی از اهل عبادات و معرفت همچون منطلق الطیر فریدالدین عطار، رساله الطیر حجة الحق ابوعلى سینا و یا رساله الطیر امام محمد غزالی نیز به چشم می‌خورد اما باید اذعان داشت که احدی از سابقون این مضامین عمیقه و تعابیر عنیقہ را قادر نبوده‌اند به مثال مرحوم صادق رح. درهم مزج و حل کنند و معجونی این چنین روح پرور و بصیرت‌افزا بسازند و به اهل ذکر و راز و دعا و نیاز وحدت اعلى عرضه کنند. و فوق کل ذی علم علیم.

پس بدرستی که همانا سراسر کتاب شرح سفر من الخلق الی الله است. در ابتداء امر بنده گناهکار، ذات قدوسی را به مثابه سایهٔ کمرنگی بر دیوار رؤیت می‌کند. و این سایه کمرنگ است و انسان پررنگ و اسیر حرص و آز نفسانی. اما در سیر حکایت، به دفعات مکرره، این سایه باز می‌گردد (در حمام، در اطاق و و) و المرة بعد المرة پررنگتر می‌شود تا آنجا که در عاقبت سفر، سایهٔ مؤلف از خود مؤلف پررنگتر می‌شود و این کنایتی است از اتصال به حق و معرفت واجب‌الوجود والايجاب والاستیجاب: «حالا می‌فهمم که نیمچه خدا شده بودم. ماورای همهٔ احتیاجات پست و کوچک مردم بودم. جریان ابدیت و جاودانی را در خود احساس می‌کردم... در این اطاق که مثل قبر هر لحظه تنگتر و تاریکتر می‌شد شب با سایه های وحشتناکش مرا احاطه کرده بود. جلو پیه‌سوزی که دود می‌زد با پوستین و عبایی که به خودم پیچیده بودم و شالکردنی که بسته بودم به حالت کپ زده، سایه‌ام به دیوار افتاده بود. سایهٔ من خیلی پررنگتر و دقیقتر از جسم حقیقی من به دیوار افتاده بود، سایه‌ام حقیقی‌تر از وجودم شده بود». چنین است که کتاب مستطاب بوف کور بینة دیگری

است بر این مطلب که «طیران مرغ» کجا و «طیران آدمیت» کجا . «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند». و هو ارحم الراحمین و خیرالمنتقمین .

این تحول و تطور روحانی مرحوم صادق رح . و رجعت بی‌شائبه وی به آغوش اسلام پرده از یکی دیگر از اسرار ایام آخرین حیات پیرنمر مشارالیه برمی‌دارد . میرهن و آشکار است که آن مظلوم همه هم و غم خود را مصروف به انتشار نسخه منقح بوف کور کرده بوده است و چنین امری در صورت وقوع ، ضریب مهلکه‌ای بر پیکر نحیف اعدای اسلام بود و همه اهل کفر و زندقه را مصیبت بار و عزادار می‌کرد . بنائاً علیهذاست که بار دیگر عمال کثیف استعمار جهانی و استکبار مکانی به دسایس شیطانی توسل می‌جویند و نخست با لسان ملاطفت و تحبیب و سپس با عنان مضاربت و تهدید می‌خواهند مؤلف مؤمن و متقی را از انجام رسالت مقدس مانحن فیه ممانعت کنند و آن زمان که به حرمان و یأس مبتل می‌شوند به اسحاء و معو و قتل وی تصمیم می‌گیرند . اینجاست که فرد کافر نامسلمان مرموزی به نام زینگر یا سینگر (از اعضای خاندان بزرگ زینگر بانی و مالک شرکت چند ملیتی زینگر ، معظمترین سازنده چرخهای خیاطی و دوزندگی و از مهمترین عاملان وابستگی اقتصادی - فرهنگی ایران) وارد صحنه می‌شود . از کم و کیف هفت روز پایانی اقامت این نویسنده مکتبی در پاریس احدی از آحاد اقربا و اصداقا خیر و حدیث و روایت حتی ضعیف و غیرموتقی در اختیار ندارد . به شهادت یکی از آخرین شهود ، آن عنصر مشکوکی که هدایت مظلوم را به نقل مکان از هظلل قریب‌المسافات به مسجد به خانه‌ای در مجاورت محله بدنام و کفرانگیز پیکال تشویق و تحریض کرده است همین زینگر مشارالیه بوده است و شهود عینی ناظر بوده‌اند که چگونه و با توسل به چه حیل و ترفندهایی کلید این آپارتمان را به مسلمان صادق ما تحویل داده است . از جانب دیگر دانسته است که بازهم اوست که مره الاخری ، هفت روز بعد ، به این منزل جدید مراجعه می‌کند ، از دربان عمارت ظاهراً نشانی آپارتمان صادق مرحوم را می‌خواهد و پس از لحظه‌ای مراجعت می‌کند و ادعا می‌کند که جسد نویسنده مسلمان را بیجان در کف اطاق یافته است و به این ترتیب خبر خودکشی (؟) هدایت را به دربان عمارت می‌دهد !

آنچه باعث تعجب و شکفتی است تحقیقات عجولانه و سریع مأموران پلیس استعماری فرانسه برای بستن پرونده و سکوت و مسامحه سفارت طاغوت در عدم تعقیب امر است که خود از ابعاد وسیع چنین توطئه عظیمی حکایت می‌کند . احدی جویا نشده است که زینگر ، این عنصر مرموز ، که بوده است و از کجا آمده است ؟ از ارتباطات وسیع او با دستگاههای اینتلجنت سرویس و موصاد و سیا هیچ سخنی در میان نرفته است ؟ تعجب در اینجاست که حتی گزارش طب قانونی نیز علت فوت را به دقت و صراحت معین نکرده است ! مرحوم صادق به وسیله گاز طباخی به حیات خود پایان داده است و یا در اثر سم مار ناک هندی به قتل رسیده است ؟ مگر نه اینست که آثار و علائم فوت در هردو مورد مشابه و متناظر و متماثل است ؟ یاللعجب



از اینهمه تسامح و تساهل این خصوم اسلام !
 همه این ابهامات و ابهامات بسیار مهمتر دیگری که این حقیر در رساله قریب
 الانتشار «الایضاح فی قتل صادق» مستدلاً عرضه داشته است میرهن و مسلم می دارد
 که به ضرس قاطع و یقین ساطع، صادق هدایت، این مؤلف مسلمان راستین در غره
 رجب المرجب سنه ۱۲۷۰ قمری معادل با ۱۸ اردیبهشت ماه توشقان نیل جلالی در بلده
 طیبیه پاریس از بلاد فرنسا به دست عمال کثیف استعمار و دشمنان اسلام با زهر مار
 ناک هندی به درجه شهادت نائل شده است (از غرایب آنکه ماده تاریخ وفاتیه مرحوم
 رضاقلیخان «هزار و دو صد هشتاد رفته ز سال / ازین جهان به جهان دگر هدایت
 رفت» جد اسجد صاحب عنوان به مختصر تغییری ماده تاریخ مؤلف مسلمان ما نیز
 می گردد: هزار و سیصد و هفتاد رفته ز سال / ازین جهان به جهان دگر هدایت رفت.
 اهل بصیرت وقوف کامله دارند که وقوع چنین اموری از معجزات نادره است. و فیه
 تأمل) و به احتمال قریب به یقین، قاتل او نیز کسی جز زینکر ارمنی، این جاسوس
 کثیف و پلید و تبهکار صهیونیسم بین المللی و آمریکای خون آشام و عضو فرقه ضاله
 بایبه و بهائیه، کس دیگری نبوده و نیست (به تواتر خیر آمده است که سوابق احوال
 زینکر ارمنی در اسناد لانه جاسوسی نیز مضبوط و محفوظ است).
 این امر پرمعنی که مراسم تفسیل و تکفین مرحوم صادق با رعایت شعایر دینی در
 همان مسجد جامع پاریس و توسط حضرت امام عیدی بن خیدر طرابولسی انجام گرفته
 است (نقل است که امام بزرگوار اشکریتزان مراسم را به انجام می رسانده است. اجل
 اکبر ایشان تصریح داشت که هرگز ایشان را با چنین بکائی رؤیت نکرده بود) و سپس
 به اراده خود آن مرحوم مراسم تدفین در زاویه مختصه مسلمانان در دارالمقابر والمدافن و
 مسکن الاموات و الارواح پرلاشز پاریس صورت گرفته است بینة محکمه و متقنه
 دیگری است بر اسلامیت صاحب عنوان.
 در خاتمه عرض می شود با وجود سعی لایتنه در اختصار و حذف مطالب بسیار
 بازهم سخن به درازا کشید و موجب تضییع وقت گرانقدر شما گردیدم. امید است که
 عفو خواهید فرمود و این شرح مکتوبه راجعه به قتل ناجوانمردانه یک مسلمان مظلوم
 در دیار کفر و غریت را برای تحقق حق و حقیقت و تمیز مسلمان واقعی از
 مسلمان نمای منحرف، امر به درج در آن جریده شریفه عالیة باقیه می فرمائید تا هم
 دادخواه ستمدیدگان و هم روشنگر میهمات و هم رافع سوم تفاهمات و تلقینات باشید.
 خداوند منان و قادر سبحان اجر جزیل و عاقبت جمیل به شما، و قدری هم به
 ما، عنایت فرماید ■
 خدایا عاقبت محمود گردان

فی یوم خامس عشر من ایام البیض جمادی الاولی سنه ۱۴۱۴ قمری
 حرره الاقل العبد المذنب مروج شرع جده سید المرسلین
 مصطفی رضوی اصطهباناتی